



مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۴۷۸

اَلْمِنَّةُ لِلّٰهِ كِه ز پیکار رهِیدیم
زین وادی خم در خم پر خار رهِیدیم

زین جان پر از وهم کژاندیشه گذشتیم
زین چرخ پر از مکر جگرخوار رهِیدیم

دکان حریصان به دغل رخت همه برد
دکان بشکستیم و از آن کار رهِیدیم

در سایه آن گلشن اقبال بخفتیم
وز غرقه آن قلزم زخار رهِیدیم

بی‌اسب همه فارس و بی‌می همه مستیم
از ساغر و از منت خمار رهِیدیم

ما توبه شکستیم و ببستیم دو صد بار
دیدیم مه توبه به یک بار رهِیدیم

زان عیسی عشاق و ز افسون مسیحش
از علت و قاروره و بیمار رهِیدیم

چون شاهد مشهود بیاراست جهان را
از شاهد و از برده بلغار رهیدیم

ای سال چه سالی تو! که از طالع خویت
ز افسانه پار و غم پیرار رهیدیم

در عشق ز سه روزه وز چله گذشتیم
مذکور چو پیش آمد از انکار رهیدیم

خاموش! کز این عشق و از این علم لدنیش
از مدرسه و کاغذ و تکرار رهیدیم

خاموش کزین کان و از این گنج الهی
از مکسبه و کیسه و بازار رهیدیم

هین، ختم بر این کن که چو خورشید برآمد
از حارس و از دزد و شب تار رهیدیم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، سطر ۵۳

موج لشکرهای احوالم ببین
هر یکی با دیگری در جنگ و کین

می نگر در خود چنین جنگ گران
پس چه مشغولی به جنگ دیگران

یا مگر زین جنگ حقت وا خرد
در جهان صلح یک رنگت برد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر ۳۳۵۵

تا نبیند کودکی که سیب هست
او پیاز گنده را ندهد ز دست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۳۷۴

صد هزاران دام و دانه ست ای خدا
ما چو مرغان حریص بی نوا

دم بدم ما بسته دام نویم
هر یکی گر باز و سیمرغی شویم

می رهانی هر دمی ما را و باز
سوی دامی می رویم ای بی نیاز

ما دراین انبار گندم می کنیم
گندم جمع آمده گم می کنیم

می نیندیشیم آخر ما بهوش
کین خلل در گندمست از مکر موش

موش تا انبار ما حفره زدست
و از فنش انبار ما ویران شدست

اول ای جان دفع شر موش کن
وانگهان در جمع گندم جوش کن

بشنو از اخبار آن صدر الصدور
لا صَلَوةَ تَمَّ الا بِالْحُضُور

گر نه موشی دزد در انبار ماست
گندم اعمال چل ساله کجاست؟

ریزه ریزه صدق هر روزه چرا
جمع می ناید درین انبار ما

بس ستاره آتش از آهن جهید
وان دل سوزیده پذیرفت و کشید

لیک در ظلمت یکی دزدی نهان
می نهد انگشت بر استارگان

می کُشد استارگان را یک به یک
تا که نفروزد چراغی از فلک

گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی نباشد هیچ غم